



فلسفه آزادی «تمثیل غار» و نگاه مسعود

درک کنونی از مفهوم آزادی، درکی است ابتدایی. این کاستی در بخش کلان طیف روشنفکران بومی مشهود است. آزادی مقوله ای است فلسفی. کاگل همه مباحث فلسفی مقوله «آزادی» است. گزاره نگفته ایم اگر ادعا کنیم که فلسفه ایده آلیسم آلمانی از کانت تا هگل، چیزی جز فلسفه حق و آزادی نیست. آنهم به این دلیل ساده: آزاد بودن، بنیاد معرفت فلسفی است. فلسفه در باریک ترین درک آن، نوعی اندیشیدن است در باب پرسش «نبود آزادی». این نوع تفکر بر دیوارهای زُخت گفتمان غالب شکاف می اندازد. آزادی صرفاً مقوله ای سیاسی - اجتماعی نیست. پرداختن به کارکردهای اجتماعی و سیاسی لازم است اما کافی نیست. گرانیگاه جای دگر است. آزادی در دامن تفکر فلسفی بالنده می گردد. فلسفه ای رهاییبخش است که با تفکر نهادینه شده حاکم چنگ در چنگ است. فلسفه ای که راهنمای عمل است و به قول مارکس به تفسیر جهان بسنده نکند و تغییر آنرا پیشه نماید.

فلسفه بافی نظری

در فلسفه بافی نظری، تئوری بر عمل مقدم و از آن منقطع است. از اینرو این فلسفه بدون غایت و هدف (zweckfrei) است. افلاطون در واقع شارح فلسفه نظری است. نظریه ی مُثُل بی تردید نقطه ی ثقل و اتکاء فلسفه ی افلاطون است. تمام منظومه فکری او بر این مدار می چرخد. افلاطون تمثیلی می آورد که به «زندان غار» معروف است. انسانهای افلاطون در «زندان غار» از بدو تولد تا پایان حیات در زنجیرند و جهان دیگری را نمی شناسند. تمامی پدیده ها و مفاهیم، سایه ای از جهان بالا هستند. در این تمثیل، افراد در تمام عمرشان در برابر دیوار خالی غار در حالی که به دیواری دیگر تکیه داده اند به زنجیر کشیده شده اند. واقعیت زندگی آنان سایه های روی دیوار را تشکیل می دهد. این انسانها با سایه آن جهان اعلی دلخوشند؛ اما نمی دانند که جهانشان سایه هایی بیش نیست.

مدرنیته، گذار از فلسفه نظری به فلسفه عملی (Praktische Philosophie) است. این جان مایه مدرنیته است. دیر زمانی است که این چرخش در جهان صورت گرفته است، درواقع می توان تحقق پروژه مدرنیته را چنین بیان کرد: گذار از فلسفه نظری به فلسفه عملی. اما متأسفانه هنوز این چرخش و گذار در بین روشنفکران، گروه ها و فعالین سیاسی صورت نگرفته است. و این دقیقاً همان چیزی است که کمبود آن در جنبش ضد ملایان بسیار مشهود است. روشنفکران ایرانی بر بستر فلسفه عملی حرکت نمی کنند. چون خط اصلی آنها در ضدیت و عناد با فلسفه عملی است. آنها هنوز در زیر سیطره فلسفه نظری نفس می کشند، قلم می زنند، مخالفت و «انتقاد» می کنند. آنها پیشا مدرن اند و موفق به شناخت جان مایه ی جهان نوین نشده اند. این گزاره، کانون اصلی مخالفت آنها با «مقاومت» هم هست. این چنین به نظر می رسد که آنان در «غار افلاطونی» گرفتارند.

اساساً درک حقیقی از آزادی از عهده فلسفه بافی نظری بر نمی آید. پاسخ به این سوال فقط در پهنه فلسفه عملی ممکن است. در این مکتب فکری، «آزادی» به سطح یک ابژه فرو کاسته می شود، و از مفهوم تهی می گردد.

جولانگاه عقل نظری اندیشیدن به ابژه است، یعنی به مفاهیم و چیزها. آزادی اما مفهومی است دینامیک، پویا و مملو از تحول. مفهوم آزادی همچون انسان، اسیر چرخه تکامل است. اصولاً می توان نتیجه گرفت که ساحت فلسفه بافی نظری اندیشیدن به چیزهای «ثابت» و مقولات پایدار است. ثبات در این نظرگاه اصل است. این فلسفه اصولاً یکجانبه نگر، طلبکار و برج عاج نشین و مملو از توهم است. از «پرداخت» برای اثبات گفته هایش می گریزد و اهل «فدا» نیست. فداکاری تخطئه می شود تا میدان برای فلسفه نظری گشاد گردد. مفاهیمی چون تحول، انقلاب، مبارزه، فدا و انقلاب درونی، شیفتگان فلسفه نظری را می ماند و آنان را آشفته می کند. جهان آنان «ثابت» است. این ثبات به آنها آرامش درونی عطاء می کند. اینجا سرای امن آنان است.

در جهان سیاست، این همان خطی است که مدافع «اصلاحات» در نظام حاکم است. این خط در این توهم بسر می برد که گویا تحول در جهان سیاست بدون «هزینه» امکان پذیر است. ترجمه این نگرش در گنه خود حمایت از استبداد حاکم است. با «رأی» دادن و همدل شدن، به چیره شدن (هر چند موقتی) حاکمان بر بحرانها کمک می کنند. حمایت از رفسنجانی، خاتمی، روحانی و «اصلاحات» چیرگی گذرای حکومت بر بحرانها را تضمین کرد. به تأکید میتوان گفت که اینها بطور تئوریک پشت سر قدرت نشینان حاکم در «جمهوری اسلامی» حرکت میکنند و حاکمیت مزبور این گونه «مخالفان» و «منتقدین» را به دنبال خود حمل می کند.

هنوز فضای روشنفکری در تصرف فلسفه نظری اینچینی است. هر تکاپویی در زیر سلطه این خط است. آنانی که توان و ظرفیت گذار به فلسفه عملی را نداشتند، سرانجام به دفاع از رژیم بسنده خواهند کرد. البته با غرلندی بی بها. باید خود را با تحولات جهان فلسفه عملی هماهنگ کرد. سر پیچی آگاهانه از این اصل ما را با نیروهای میرا و گذشته گرا همدل می کند. در بحثهای بریده از واقعیت، خطی انتخاب می گردد، که ماندن در «غار» را توجیه می کند. در جهان فلسفه نظری تا چشم کار می کند، نظریه پرداز وجود دارد. صفی طولانی از رونامه نگار، محقق تاریخ، و اسلام شناس و وکلای مبارز قابل رویت است. کنشگر سیاسی جولان تئوریک می دهد، شاعران «بمب» در کیف شعر می سرایند و وکلا شوق دیدار و ملاقات با آنها را دارند.

فلسفه عملی

در فلسفه عملی، اصالت با عمل است از این بابت مقدم. فلسفه عملی غایتمند و هدفدار (zweckgebunden) است. بر خلاف فلسفه نظری، فلسفه عملی در «شناخت» متوقف نمی شود، بلکه پس از کسب معرفت به کردار انسان، نیت و هدفمندی اعمال او، تغییر انسان و تغییر جهان نظر دارد. فلسفه عملی در پی تغییر جهان است. جهان درون و جهان بیرون. اخلاق را می توان نقطه ای کانونی در فلسفه عملی دانست. موضوع اخلاق هم، انسان و نیت اوست. در واقع اخلاق نیت و عمل انسانی را مطمح نظر دارد. مفاهیم بنیادین اخلاق گستره وسیعی دارد: درستی و نادرستی امور چیست؟ خیر و شر به چه مفهومی است؟ معیار خوب و بد چیست؟ این مفاهیم ما را به مفاهیم دیگری چون ارزش، وجدان، اراده، اختیار، و غیره می کشاند. فضائل و رذائل اخلاقی هم در حوزه علم اخلاق است. هر عملی غایت اخلاقی دارد. حامل این غایت اخلاقی، انسان است. پس وظیفه فلسفه عملی، تربیت انسانی است اخلاقی، غایتمند و عملگرا. پروسه تربیت و آموزش این انسان، پروسه ای است صعب، طولانی همراه با پرداخت بها. این مهم فقط بر عهده فلسفه عملی است.

فلسفه عملی، جهانی است مملو از شگفتی و دشت وسیع پراکتیک را محک نظریه می داند. از تجربه می آغازد و به جهان پُر رمز و راز درون فرد قدم می گذارد. در اینجا تجربه، منبع شناخت است. تشخیص و استنتاج نه از درون تئوری بلکه از دل تجربه و واقعیت می جوشند. با اتکاء به آزمایش، خطا و معاینه، امکان دسترسی به شناخت عمیق ممکن می گردد. کاستیها، ناهنجاریها و زمختیها در پروسه عمل عیان می گردند. فرد در چالشی گران با خویشتن خویش مواجه می شود. در پهنه تئوریک اما هزاران چاله چوله برای پنهان کردن کاراکتر فرد وجود دارد. «نظریه پرداز» می تواند خود را در پس لفاظی ها از نظرها «قایم» کند. اما این موقتی است. گردنه های سختی در انتظار ما به کمین نشسته اند. در پروسه فعال پراکتیک همه چیز عیان می گردد. همه چیز.

فلسفه عملی هدفمند است، غایتگرا است، سیستماتیک و پویا است. فلسفه نظری، سرگردان است، حیران است، غایت برای آن بی مفهوم است، هدف شفاف و معینی ندارد، حژاف است و ولنگار. او گاهی انقلابی، گاهی همدل با نظام پادشاهی است. زمانی مسلمان و زمانی اسلام ستیز است. از این شاخه به آن شاخه «می پرد». او در جهان نظر سیر می کند. او مسئولیتی نمی پذیرد. از کار جمعی گریزان است. تشکیلات برای او پر مخاطره است، چون او را سرعت افشاء می کند. در تشکیلات «سوراخ سُمبه» برای کتمان کردن فردیت، کمتر یافت می شود. کنترل جمعی پویا، همیشه درد سرفرین بوده است. «کنترل جمعی» از ارکان فلسفه عملی است. وجود نهادهای دمکراتیک در جوامع مدرن یک از ضرورت‌های زندگی جمعی است. «جمع» کجروی های فرد را موشکافانه زیر نظر دارند. فقط آنانی که با فردیت خود سر نزاع دارند، گروندگان وفادار فلسفه عملی هستند. بدون صفاتی چون صداقت، فداکاری و فروتنی نمی توان پا به جهان فلسفه علمی گذاشت.

در این وادی قهرمانان بی نام و نشانی هم‌آورد می طلبند.

نگاه مسعود، فلسفه عملی

مجاهدین وفادارا ترین پیروان مکتب فلسفه تغییر و عمل هستند. در فلسفه و ایمان آنها عمل شایسته شاخص است و اصالت دارد. اقلیم عمل خیابان است. کنش و واکنش با خویش صحنه آموزش است. کشاکش «اگو» با «دیگری» (signifikante andere) کلاس درس است. با ساک فروش نشریه بردوش، میلشیا و کادرها و افسران زبده انقلاب تربیت می شوند، با ساک کارمالی در خیابانهای رم، لندن، نیویورک، کلن و پاریس کادرهای ورزید دیپلماسی انقلابی آموزش می بینند. راهروهای سازمان ملل متحد، کنگره امریکا، مجلس عوام و سنا، وزارت امور خارجه امریکا، کمیسیونهای اتحادیه اروپا به کلاس درس مجاهدین تبدیل می شود. عمل مقدم بر نظر است. این اصلی است طلایی.

آزادی در نگاه مجاهدین فراتر از یک درک صرفا سیاسی است. در این مکتب فکری، آزادی یک آرمان است. این فروکاستی در منظومه فکری آنها بسیار بیگانه است. جوهرحیات، آزادی است. در تمام پهنه گیتی نغمه آزادی شنیده می شود. آزادی ترنم هستی و تکامل است. داستانی است شورانگیز. این داستان مملو از طرب و زایش و بالندگی را مسعود رجوی بطرز شیوایی تشریح می کند:

«این داستان همیشگی تکامل است، داستان ماهی های به اصطلاح کوچکی که همه رنجها، دریدری ها و تهمت ها را در زمان خودشان، به جان می خریدند، ولی حاملان راستین تکامل بودند. شوریدن و تسلیم نشدن به وضع موجود. آبیگر را ترک می کردند تا به دریا بپیوندند. و این مفهوم تطبیق است، و نه تسلیم شدن و تن دادن به شرایطی که آنها را احاطه کرده بود.» (تبیین جهان، ص. 582).

این فیلسوف فلسفه عملی بخوبی از مسیر پر مشقت این عملگرایی هم واقف و آن را شفاف تشریح می کند:

«تطبیق به مثابه یک مبارزه ی سرسخت و دائمی، هیچ مشابهتی با تسلیم و سازش، با مصلحت گرایی و عافییت جویی ندارد.» او مدام پرنسیپ «فدا» را از متن تکامل استخراج کرده و تاکید دارد که «در بسیاری موارد خود فدا می شود». و ادامه می دهد که در «دین تکاملی، پناه بردن به جاهای امن و امان، و پناه گرفتن در کرانه ها حرام است.» (تبیین جهان)

این نگاهی است متعالی و شور انگیز. ساحت این نگاه، اقلیم آزادی و اراده و اختیار انسانی است. انسان اراده می کند خود را از اسارتها برهاند و آزادی را برای دیگران محقق کند. بعضی ها دیر زمانی است که از یرکه ها بیرون آمده اند «زادگاه و آشیان و خانه شخصی» خود را ترک کرده اند،

«ولی چه میشود کرد [...] بعضی ها به رسم نیاکان گردن نمی نهند، کنجکاوتر از دیگران، یک قدری فضول تر هستند، آنچنان که معمولا جا افتاده ها و شیوخ قوم، خوششان نمی آید.» (تبیین جهان)

اگر مفهوم آزادی «جان‌مایه» فلسفه عملی است، راه رسیدن به آنهم چیزی جز این نگاه نیست. راه حل‌های دیگر تماماً یاوه‌گویی است. مفهوم آزادی در فلسفه عملی از امانوئل کانت به این‌سو، بخصوص در سنت ایده‌الیسم آلمانی، بسیار کانونی است و صدرنشین همه مفاهیم دیگر فلسفه عملی است. به باور فیخته، فیلسوف بزرگ ایده‌آلیست آلمان، معنای درست و حقیقی «فلسفه» چیزی نیست مگر «تحلیل مفهوم آزادی». در این معنا، آزادی فقط موضوع تأمل فلسفی و برای چرخاندن در ذهن نیست، تحقق آزادی هدف آن است. این «تحقق» البته بهای خود را دارد. پای نهادن در وادی این نوع «آزادی» بهایی سترگ می‌طلبد. بها را هم ما تعیین نمی‌کنیم. «دین تکامل» آن را به ما می‌آموزاند و تحمیل می‌کند. «آزادی» فقط از صندوق رأی بیرون نمی‌آید. مسعود وفادارترین پیرو اندیشه کیهانی و «دین تکامل» است. او به ما دروغ نمی‌گوید. او فقط راه بسیار مهیب رسیدن به آزادی را تشریح می‌کند. راه دیگری جز این متصور نیست. او فیلسوف فلسفه عملی است و فقط در وادی نظر جولان نمی‌دهد. می‌خواهد آزادی را کسب کند. کرانه‌های امن را در این راه نشان نمی‌دهد. بلکه در هیئت پیام رسان پارسای «دین تکامل»، وظایف انسان را به او می‌نمایاند. او بسیار جدی است. این را همه باور دارند. اما انسان مخیر به انتخاب است. رهایی یا اسارت در بندها.

کانت به ما می‌آموزد که «آزادی» یگانه حق ذاتی انسان است. آزادی همچون کرامت انسانی ذاتی است. انسان به مثابه انسان بودنش آزاد و با کرامت است. آزادی و کرامت دادنی و گرفتنی نیست. بلکه انسان از بدو تولد آزاد است و با کرامت. همه حقوق ثانوی در این مفهوم از آزادی ریشه دارند. برای این فیلسوف مسلمان عمگرا، جوهرتکامل «خطر کردن و بیشتر فدا کردن است.» آزادی و رهایی کانون اندیشه این فیلسوف شرق ابراهیمی است. او با پایداری عمیق به جهانیابی کیهانی و «دین تکامل» می‌گوید:

«شرط لازم برای تکامل، رهایی و استقلال از وابستگیهاست؛ وابستگیهای بازدارنده و غیر تکاملی، که راه کمال را سد کرده اند و نمی‌گذارند انسان راهش را ادامه دهد...» او بدون هیچ پروایی و با شجاعت علمی «وابستگیها» را در یک جامعه سنتی مسلمان سال 1358 بر می‌شمرد: «وابستگی به مال و مقام و جاه گرفته تا خانواده و اهل و عیال».

در نگرش مسعود این «وابستگیها» مانع رهایی هستند و می‌گوید «اینها را باید از خودمان بزدایم، اینها ما را بسته اند، ما را در مدار حیوانی می‌کشاند [...] در غیر این صورت عقب نشینی، شکست و ارتجاع حتمی است.» (تبیین جهان)

این فلسفه عملی برای بسیاری خوف برانگیز است. آنانی که بر «کرانه‌ها» چسبیده اند با این نگاه مشفق نیستند.

عجبا «اعضاء سابق» سابقاً این پیام را نشنیده بودند؟ آنها در کلاسهای «تبیین جهان» غیبت داشتند و مشقهایشان را ننوشته بودند. در آن زمان برای آنها، رها کردن «خانواده و اهل و عیال» سؤال برانگیز نبود؟ آیا این همان جوهر انقلاب ایدئولوژیک نیست؟ این همان پرتاپ از آبشار نیست؟ «اعضاء سابق» گویا حتی در پهنه تئوریک هم درکی از مجاهدین نداشته اند. این عدم درک، راه کینه کور را هموار کرده است. در واقع مؤلف در نوشته خود حضور دارد و در اثرش به تمکین نشسته است. خواننده در «کیمیای سعادت» امام غزالی را می‌بیند، او را حس می‌کند. همچنان که در مثنوی، مولوی را و در «نقد خرد ناب» کانت را. در تبیین جهان ما مسعود را حس می‌کنیم. با فنون ادبی و تصویرسازی او آشنا می‌شویم. او ما را به سفری به درازای تاریخ آفرینش دعوت می‌کند. راستی چرا «اعضاء» سابق در این سفر از ابتدا غایب بودند.

تشکیلات، ظرف تحقق آزادی

بدون یک جهانیابی منسجم و ظرف تحقق آن یعنی تشکیلات، امکان زور آزمایی با تفکر حاکم وجود ندارد. ادامه این کشاکش بطور مستمر و درازمدت، بدون جهانیابی و تشکیلات توهم است. رهبران انقلابهای بزرگ قرن بیستم بر این اصل تأکید فراوان داشتند. هوشی مین زمانی گفته بود که «اراده و صلاحیت سربازان ما یک روزه بدست نیامده بود، بلکه این نتیجه روند مستمر انجام کار ایدئولوژیک - تشکیلاتی در نیروهای مسلح حزمان بود.» رهنمود او در

وصیتنامه اش به یارانش این بود که از وحدت و همبستگی در حزب همچون مردمک چشم خود نگهداری کنید. از قول دکتر سنجابی زمانی که به آمریکا رفته بود نقل می شود که او ناتوانیهای گروه ها بر علیه رژیم را در عدم وجود «ایدئولوژی و تشکیلات» ارزیابی کرده بود. البته بسی دیر.

انسان نوین آزاد و وفادار به آزادی فقط در یک کشاکش دائم با خویشتن خویش متولد می شود. آزادی در قدم اول باید در درون فرد صورت بپذیرد. ابتدا فرد باید خود را برهاند و تناقضات درونی خود را حل کند. بدون این پیش فرض ورود او به جهان معادلات اجتماعی ابتر و دردمند آفرین است. انسان رها نشده، در درون خود همه رذائل را حمل می کند: ریاکاری، استبداد، پایمالی حقوق، شهوت، عهد شکنی، چابلوسی، نخوت، کبر، خود محوری، حسادت، حب دنیا. مجاهدین در اقلیمی گام نهاده اند که از آنها زنگارزدایی طلب می شود؛ برای مردم، برای آینده، برای رهایی دیگران. رهایی دیگران منوط به رهایی خویش است. بغیر از این یاوه بافی است.

راستی چگونه از آموزه های مارکس کبیر و لنین، استالین و پل پوت سر برآوردند. آنها در درون خویش رها نبودند. انسان، انسان است و مدام در معرض تهاجم امیال دورنی. همین قصه، در ملایان دیار ما هم بارز است. تا زمانی که این رذائل اخلاقی در وجود انسان شعله ورنند، «اختلاسگر»، «مستبد» و «دین فروش» و غیره همچنان تولید خواهند شد. راه برون رفت از این دور تسلسل باطل «تحول بنیادین» انسان است. مجاهدین پیشگام این تحول اند. «انقلاب ایدئولوژیک» سند صداقت آنها است. آنها قبل از ورود به قدرت سیاسی، در حال پالوده کردن خویش اند. صداقت دیگران را در پیوستن به این پروژه می توان محک زد. چیزی جز این، سیر و سیاحت بی مسئولانه در جهان فلسفه نظری است.

این تولد جدید با درد و رنج همراه است. و در علم پزشکی به مثابه «داغ شدن و پخشش مانند فلزات داغ» توصیف شده، آمدن طفل جدید را نوید می دهد. پدیده ای نوینی در راه است. این «تولد جدید» با خونریزی، تکانهای شدید، امواج بسیار قوی، انقباضات دشوار، مکرر و مدام افزایش یافته همراه است. این «تولد نوین» در درون مجاهدین هم معماری شده است. مجاهدین، در درون تشکیلات خویش به چرخش وجودی بسیار عجیبی دچار شده اند. یک جهش و ترانسفورماسیون عمیق انسانی، یک تحول بنیادین، تولد نگاهی جدید به هستی، انسان و جامعه. داستان این چرخش را می توان در اساطیر و افسانه ها پی گرفت. داستان «پیر چنگی» در دفتر اول مثنوی و حکایت «ابراهیم ادهم» در دفتر دوم، شرح شورانگیز این چرخش و ترانسفورماسیون عمیق است. در چهره این انسانهای جدید، سریع می توان تفاوت آنها با دیگران را دید. انسان جدیدی متولد شده است. در این کشاکش و ترانسفورماسیون آنها در اعماق زوایه های وجودشان دستخوش تحولی شگفت شده اند.

اصولا در پروسه کاوش درونی، هراس ها، تشویش ها، دل‌بستگیها فوران می کنند و در مقابل ما قد برمی کشد. آنها از ما پاسخی مناسب می طلبند. رهایی ما منوط به کیفیت پاسخ به این کشاکش است.

مسعود از متن دستگاه آفرینش قانون دیگری هم را استخراج می کند: «یگانگی، عامترین معیار تکامل». او به ما می آموزاند که «گریز از جدایی به سمت یگانگی و وحدت، جهان شمول است.» (تبیین جهان، ص. 658) و ادامه می دهد که «توحید فردی یعنی حل تضادها و تناقضات درونی انسان، اعم از تناقضات مربوط به شناخت هایش، تضاد بین جهل و علم، یا تضاد بین غرایز و تمایلات عالی تر.» در این دستگاه انسان باید انتخاب کند «بین غرایز و تمایلات عالی تر». اصل بنیادین این نگاه فلسفی چنین است:

«تکامل هر مجموعه، هر جریان، هر سیستم، هر دستگاه و هر سازمان بسته به درجه توحید و یگانگی درونی خودش و به زبان دیگر به درجه حل تضادهای درونیش می باشد.» اگر این وحدت حاصل نشود این سازمان به سمت تکامل حرکت نمی کند بلکه «دژنره و منحط می شود.» (همانجا 659).

مکانیزم نیل به «توحید فردی و جمعی» انقلاب ایدئولوژیک است، با تمام دشواریها و مصائب، فراقها، رنجها، گسستنها، و ضربات و دردهای مهلك هیچ راه دگری متصور نیست. باید انسان دیگری شد، باید زنگارها را زدود و دوباره متولد شد. مجاهدین این پروسه را طی کرده اند. دیگران حتی متوجه می شوند که اینان طور دیگری هستند، طور دیگری نگاه می کنند، حرف می زنند و استدلال می کنند. آنها دارای احوال روحی پاک گردیده اند. به قول

مولوی کافر از ایمان آنها غبطه می خورد. «مؤمن آن باشد که اندر جذر و مد، کافر از ایمان او حسرت خورد». بسیاری طاقت این نوع زیستن را ندارند. مجاهد بودن مرتبه رفیعی است. باید از نردبان بسیار بلندی بالا رفت. این را باید با صراحت و صداقت گفت. مسعود این قانون جهانشمول را نه تنها استخراج بلکه به اطلاع جامعه رساند. ولنکاران با منش تن پروری ظرفیت گام نهادن به این وادی مهیب را ندارند. می توان صادقانه به حجم خویش اقرار کرد. نیکوس کازانتراکیس زمانی گفته بود «ارزش هر کس به حجم حقیقتی است که بر آن گردن می نهد.» (مسیح باز مصلوب) این فضیلتی است ستودنی. نق زدن فرافکنی است.

در زیر نگاه باریک زندگی جمعی و طی یک پروسه مستمر درون تشکیلاتی، دینامیک و خلاق و انتقادی، فرد با «خویش» درگیر می شود و به شناختی عمیق از خود و دیگران نائل می گردد. دیگران او را مدام تکمیل و تقویت می کنند. او آئینه دیگران و آئینه خود می شود. نظریه «خود آئینه سان» چالز هورتن کولی (Looking-glass self, Charles Horton Cooley) این پدیده را توضیح می دهد. تغییر فقط در پروسه مستمر کنش متقابل میسر است. تئوری «کنش متقابل نمادین» جرج هربرت مید (George Herbert Mead 1863-1931) می تواند مدلی برای تشریح فرد و شکل گیری هویت او باشد. فرد طی مکانیزم فعال و سازنده خطا و تصحیح در ساختن وجود خویش دست بکار است. این کانون فلسفه عملی است.

از «خود» بیرون رفتن، اتصال به نقطه ای در جهان خارج از خود برای ادامه راه و پایداری و پیروزی، این است حقیقت انقلاب ایدئولوژیک، این «خود» و «منیت» واپس رونده را زیر پا گذاشتن، در مفهوم مثبت و متعالی آن، یعنی بازیافتن و ارتقاء گوهر انسانی خویشتن. دائم دور وجود خود «طواف» کردن شرک است. «چون به طوف خود بطوفی مرتدی» (مولوی). کبر و خود محوری را باید به آتش کشید، تا بتوان به دور دیگران طواف کرد. وقتی جان عوض شد، می توان جهان را هم عوض کرد. «چون دگر شد جان، جهان دیگر شود» (اقبال لاهوری). انقلاب ایدئولوژیک یک تجربه ترانسفورماتیون عمیق انسانی در جامعه ما است. همه با این مقوله درگیر شده اند. مجاهدین تکانی شدید در جامعه خفته ما ایجاد نموده اند. آنان «آئینه» وارند، و همین امر دیگران را عصبی می کند.

انقلاب ایدئولوژیک چرخشی مؤمنانه در اعماق وجود بر گرد گوهر ناب انسانی و هسته رهایی است. این اندیشه به دیوار زمخت فردیت چنگ می کشد. این خطرناک است!

عدم گذار به این وادی ما را همچنان «غار» نشین می کند. انتخاب با ماست.

دکتر عزیز فولادوند، بن/آلمان 22. آپریل 2021 (2 اردیبهشت 1400)